

بحران کمبود راننده کامیون به آلمان هم رسید

در حالی که انگلیس مدتی است از بحران کمبود راننده کامیون رنج می‌برد و اختلال‌های زیادی در زنجیره تامین آن ایجاد شده است رسانه‌های آلمانی از وقوع بحران مشابهی در این کشور خبر می‌دهند. یک راننده کامیون در جاده‌های آلمان است. این راننده ۶۰ ساله به شغل خود علاقه‌مند است، اما آینده را سیاه می‌بیند و می‌گوید: «این تهدید وجود دارد که در آلمان نیز با وضعیت بریتانیا و قفسه‌های خالی سوپرمارکت و بسته شدن جایگاه‌های سوخت بنزین روبه‌رو شویم.» وی دراین باره می‌گوید: «دیر یا زود در آلمان نیز همین اتفاق در طول پنج سال آینده خواهد افتاد، زیرا جامعه، ما را به رسمیت نمی‌شناسد.»

اما سریال «خوش‌رکاب» هم برای خودش دنیایی بود و بین مردم خیلی دیده شد. قصه تقی، راننده‌ای که با کامیونش زندگی می‌کند.

یادم می‌آید بعد از پخش سریال خوش‌رکاب یک‌بار با یکی از دوستانم راهی سفری بودیم و بین راه برای ناهار رفتمیم به یکی از رستوران‌های بین‌راهی. از همان رستوران‌هایی که پاتوق راننده‌کامیون‌هاست! نشسته بودیم سر میز ناهار که یک راننده کامیون از در رستوران آمد داخل. پیدا بود که راننده کامیون است و در مسیر سفرش آمده ناهار بخورد و استراحتی نکند. من را که دید یکدفعه گل از گلش شکفت.

شگفت‌زده آمد سمتم و گرم سلام‌وعلیک کرد. من را طوری در آغوش کشید انگار که سال‌هاست با هم رفیقیم. وقتی قربان صدقه‌ها و بوسیدن‌ها و بغل‌کردن‌هایش تمام شد درحالی‌که چشمانش از شوق برق می‌زد با همان

ادبیات راننده‌کامیونی حرف‌هایی زد که البته از گفتن دقیق جملاتش معذورم! ولی حرفش این بود که: «دمت‌گرم! ترکوندی! پرچم راننده کامیون‌ها رو بردی بالا ... به مردم نشون دادی که په راننده کامیون هم می‌تونه فیلم بازی کنه...

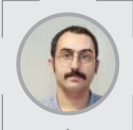
دست همه بازیگرها رو از پشت بستنی ... دمت‌گرم!»

من که خندهام گرفته بود سعی کردم توجیهش کنم که من راننده‌کامیون نیستم، بازیگرم اما تو ی کت مرد نمی‌رفت و واقعا باور داشت من راننده‌کامیونی هستم که حالا یک فیلمی هم بازی کرده‌ام. خلاصه ماجرا با وساطت دوست همراهم و اهالی رستوران حل شد و بالاخره با شهادت آن همه آدم، آن مرد قبول کرد که من راننده‌کامیون نیستم، بازیگری هستم که در آن سریال نقش راننده‌کامیون را داشته‌ام.

بعضی می‌پرسند که برای بازی در این سریال چه کردی که خلق و خوی

زدیم به جاده سینما و با چند راننده کامیون خوب و بد همسفر شدیم

کمی خوش رکاب، کمی بدرکاب



علی رستگار
.....
روزنامه‌نگاری که از بالا به پایین به آدم‌ها نگاه نمی‌کند؛ چون گواهینامه پایه یک ندارد.

راننده کامیون داریم تا راننده کامیون؛ یکی مثل شاهرخ بیهگدلی که مدتی قبل درحالی‌که لاستیک کامیونش پنچر و پاره شده بود، در جاده توقف نکرد و با فداکاری رفت تا هرچه سریع‌تر کپسول‌های حامل اکسیژن را به بیماران مبتلا به کرونا در قائمشهر برساند یا یکی مثل عمو هوشنگ خودم که با آن چشمان رنگی و سیبل نیمه‌چخماقی و صدای پرحس و حالش و علاقه توانمان به فوتبال و بدنسازی و چهره‌هایی چون کاربالاچال، دارا سینگ، راج کاپور، مارک فورست و جولیانو جما، کاربزما و ترکیبی دوست‌داشتنی دارد و سال‌ها با آن کامیون اسکانیای سبزنرنگش در جاده‌های داخلی و خارجی، جلوه‌گری می‌کرد و یکی هم مثل راننده کامیون فیلم «دوئل» استیون اسپیلبرگ که روی هرچه بدمن و آدم شرور را سفید کرده و به‌خاطر سبقت ناقابل راننده یک ماشین سواری، به‌شکل سادیستی، در جاده انداخته بود دنبال او؛ تعقیبی بسیار تهدیدآمیز و خطرناک و به قصد نابودی ماشین و سرشبین بی‌پناه آن (دنیس ویور). اسپیلبرگ در این تریلر نفسگیر جاده‌ای، چندان خود را مقید به ارائه دلیل رفتار راننده کامیون نمی‌داند و حتی چهره این شخصیت دگرآزار را به ما نشان نمی‌دهد.

هیچ فیلم مشهور و مهم دیگری را در تاریخ سینما به یاد ندارم که این‌چنین، عظمت یک کامیون را با قصه‌ای کاملاً تصویری و تقریباً بدون استفاده از دیالوگ و با تکیه بر شیوه‌های دقیق و مناسب فیلمبرداری و تدوین، به‌شما یلی هیولالوار و رعب‌آور تبدیل کرده و تماشاگر را میخکوب کرده‌باشد.

احتمالاً این دسته راننده کامیون‌ها بیشتر خوشایند سینما هستند و قابلیت بیشتری برای تحکیم قوای شر در قصه‌ها دارند و ظاهراً ابعاد بزرگ کامیون و راننده‌های غره‌شده به این عظمت، گزینه خوبی برای تقویت درام و تقابل با ماشین‌های کوچک‌تر و قهرمان‌های ریزنقش‌تر است.

یکی از مهم‌ترین چشمه‌های شرارت‌بار و البته سینمایی کامیون‌ها مربوط به فیلم «صادق کرده» ساخته ناصر تقوایی است که راننده کامیونی شب‌هنگام وارد قهوه‌خانه دوستش صادق در قهوه‌خانه جاده اندیمشک - اهواز می‌شود و با عملی منافی عفت و قتل همسر صادق، رفاقت را با خیانت و جنایت تاخت می‌زند. اما صادق، بی‌آن‌که منتظر دستگیری احتمالی و مجازات قانونی تارقیق خود و قاتل همسرش باشد و البته بدون این‌که بداند کدام‌یک از دوستان راننده‌اش دست به چنین جنایتی زده، قیصرور شال و کلاه می‌کند و خودش دست به کشتار هر راننده کامیونی می‌زند که در این جاده رفت و آمد دارند. در واقع این‌که چراغ شر ماجرا را در فیلم، یک راننده کامیون روشن می‌کند اما دیگر همتایان او در جایگاه قربانی قرار می‌گیرند و تاوان اشتباه یکی از هم‌قطاران خود را پس می‌دهند.

در چنین شرایطی مخاطب هم با یک تردید و کینه و دلسوزی همزمان، با راننده‌های کامیون مواجه می‌شود، چون این عمل می‌تواند از هریک از آنها سر زده باشد و به همان اندازه هم

این امکان وجود دارد هیچ‌کدام نقشی در ماجرا نداشته‌باشند. حتی مارتین اسکورسیزی هم، روی جنبه منفی راننده کامیون‌ها دست می‌گذارد و در «مرد ایرلندی»، از راننده کامیونی به نام فرانک، یک قاتل قراردادی و بی‌رحم می‌سازد که هر جنایتش، جایگاه او را در تشکیلات مافیایی ارتقا می‌دهد.

منتها استاد، بازیگری کارکشته چون رابرت دنیرو را برای بازی در این نقش انتخاب می‌کند تا شأن راننده کامیون‌ها حتی خلافاکرت‌ترین‌شان را حفظ کرده‌باشد! اما سینما در کنار همه این بی‌مهری‌ها به راننده‌های کامیون، روی خوش هم به آنها نشان داده و این بزگواران را در هیبت قهرمان هم به تصویر کشیده‌است که می‌توان ردشان را از فرامرز قریبیان در «ترانزیت» (علی سجادی حسینی) تا سعید آقاخانی در «کامیون» (کامبوزیا پرتوی) دنبال کرد.

کامیون زردرنگ جواد آقا در فیلم «بی‌بی چلچله» به کارگردانی کیومرث پوراحمد هم از کامیون‌های مثال‌زدنی سینمای ایران بود که باوجود رنگ و بوی رعب‌آور اولیه و روی ظاهرآ خشن راننده‌اش برای بچه‌ها، به‌تدریج به امن‌ترین محل برای پسر خردسال فیلم، مجید تبدیل می‌شود.

شاید اگر همان اوایل فیلم به آن شعر و پشت‌نوشته کامیون دقت می‌کردیم، پی به ذات مهربان و لوطی‌منشی جوادآقا پی می‌بردیم؛ «ما نکوییم بد و میل به ناحق نکنیم.»

فیلم «شکار» به کارگردانی مجید جوانمرد با نمایی از یک کامیون در جاده آغاز می‌شود که به سمت دوربین می‌آید و بلافاصله عنوان فیلم روی آن نقش می‌بندد. همراهی موسیقی بابک بیات هم بر التهاب فضا می‌افزاید و به‌عنوان پیش‌درآمد حوادث بعدی فیلم عمل می‌کند که با همین کامیون و راننده‌اش احمد (پرویز پرستویی) ارتباط دارد. سوار شدن مسافری انقلابی به نام مصطفی (خسرو شکیبایی) به کامیون، باعث تغییر مسیر و تحول شخصیتی احمد می‌شود و او یقیناً دیگر آن آدم سابق نیست. برخلاف نمای اول فیلم که کامیون سفید و رانندگی راننده‌اش اصلاً برای مخاطب مهم نبود، نمای پایانی معنا و مفهوم دیگری دارد و همان کامیون و راننده و تصمیمش، ارج و قرب فراوانی نزد تماشاگر پیدا می‌کند.

صحبت از کامیون و راننده کامیون‌ها بدون اشاره به دو سریال و دو شخصیت تلویزیونی مشهور، قطعاً چیزی کم دارد؛ یکی «خوش‌رکاب» ساخته علی شاه‌حامی که قصه مردی به اسم تقی (محمد کاسبی) را روایت می‌کند که دلیسته کامیونش به نام خوش‌رکاب است و یکی هم «پایتخت» ساخته سیروس مقدم که (ارسطو عامل (احمد مهرانفر) نقش یکی از شخصیت‌های اصلی آن را به‌عهده دارد که راننده کامیون است.

نقش کامیون به‌ویژه در اولی پررنگ و تعیین‌کننده بود و در دومی هم در فصل‌های ابتدایی، اهمیتی ویژه داشت و در مجموع، در شخصیت قیدار در حقیقت برداشتی آزاد از جهان پهلوان تختی است. قیدار در داستان یک مرد اهل تهران است که صاحب گارازی با چندماشین سنگین است. نویسنده سعی داشته با بیان فضیلت‌های اخلاقی که از منظر وی در گذشته وجود داشته، آنها را از فراموشی و نابودی رها کند، چرا که از دید او در دنیای امروزی این فضیلت‌ها کم‌رنگ شده‌اند. قیدار، جوانمردی است که در پی گمنامی است. کسی که نماینده ارزش‌هایی است که



نمایی از فیلم شکار



نمایی از سریال پایتخت



نمایی از سریال خوش رکاب



نمایی از فیلم مرد ایرانی

می‌کند و در تمام طول مسیر راننده ساکت است و فقط به حرف‌های او گوش می‌دهد.

قیدار

قیدار نام رمانی از رضا امیرخانی است. این رمان در تهران قدیم روایت می‌شود و داستان مرام و لوطی‌گری است. طبق گفته نویسنده قیدار در حقیقت برداشتی آزاد از جهان پهلوان تختی است. قیدار در داستان یک مرد اهل تهران است که صاحب گارازی با چندماشین سنگین است. نویسنده سعی داشته با بیان فضیلت‌های اخلاقی که از منظر وی در گذشته وجود داشته، آنها را از فراموشی و نابودی رها کند، چرا که از دید او در دنیای امروزی این فضیلت‌ها کم‌رنگ شده‌اند. قیدار، جوانمردی است که در پی گمنامی است. کسی که نماینده ارزش‌هایی است که

اکنون دیگر وجود ندارد؛ ارزش‌هایی که نویسنده به گفته خود در پی زنده کردن آن است. این کتاب مشتمل بر ۹فصل است که در هر فصل یک داستان از قیدار روایت می‌شود. فضای داستان به رمان (من او) دیگر اثر این نویسنده بسیار نزدیک است و حتی در جایی می‌بینیم شخصیت‌های مشترکی هم دارند، بنابراین این‌گونه به نظر می‌رسد نویسنده در دنیای خیالی خودش است. امیرخانی برای ترسیم فضای دوران قبل انقلاب در رمانش از اصطلاحات قدیمی استفاده کرده و در کل زبان خاصی دارد که شاید برای نسل‌های جدید نامأنوس باشد و لازم باشد تا فصل اول را چند بار بخوانند. اما رفته‌رفته زبان به حالت عادی خود برمی‌گردد و و شخصیت‌ها پخته‌تر می‌شوند. جذاب‌ترین قسمت کتاب فصل ۹ است که برای لذت بردن از آن لازم است ۸ فصل قبلی نیز خوانده شود.

یک پژو ۲۰۷ اتومات هم اگر دست شوفر تریلی باشد همان کاربری کامیون را دارد

بسا کسا که به‌روز تو آرزومندند



زهرا فراهانی
.....
روزنامه‌نگاری که یک شوفر تریلی درون دارد

یک خانه قدیمی داشتیم با یک اتاق روی پشت‌بام که بوی دیوارهای نم کشیده‌اش توی ذوق آدم می‌زد و سرتاسر گچ سقف و دیوار، زرد و تبله شده‌بود. اتاق اختصاصی برادر بزرگ‌ترم که طاقچه‌اش پر بود از نوار کاست‌های سراج و افتخاری و بالای تختش تا سقف پر از کتاب و مجله‌های همشهری جوان و مجله ماشین بود.

می‌گویند آدم با هرکسی زندگی کند شبیه آن می‌شود و من هم از همان سال‌های ابتدایی عمر نسبتاً گرانبهایم (!) به جای بازی کردن و سناریوهای نمایشی با عروسک‌های چشم درآمده و پادر رفته‌ام، بین مجلات ماشین بزرگ شدم و اوقات کودکی را در گشت و گذار و فضولی در اتاق برادر گذراندم. من خیلی شبیه برادرم شده‌بودم و یک ماشین‌باز توی سر من قد می‌کشید.

هنوز درست و درمان سواد خواندن نداشتم و بیشتر از این که درگیر کلمات و توضیحاتی در باب قدرت اسب بخار و گشتاور موتور و سیستم تعلیق بشوم، حس دخترانه‌ام شبیه‌سازی می‌کرد که فرم چراغ‌های جلو و قیافه هرکدام از ماشین‌ها شبیه کدام حالت چهره آدمیزاد است. اول فکر می‌کردم این یک نوع بیماری است اما بعدها فهمیدم کمپانی‌های خودروسازی هم برای طراحی خودروهایشان از چهره آدم در حالت‌های مختلف الهام می‌گیرند.

کم کم ورق زدن مجله‌های ماشین قدیمی برابم کسل‌کننده شده‌بود و جوری که نظم به‌هم ریخته وسایل اتاق معلوم نکند و داد برادرم بلند نشود، هرچند وقت یک‌بار با یک فضولی اجمالی پیگیر شماره جدید می‌شدم تا این که خانه را کویدیم و از اول ساختم.



حالا اواسط سن نوجوانی با آن همه دید زدن عکس ماشین و حفظ کردن مدل‌های مختلف‌شان، علاوه‌بر علاقه، اطلاعاتم نسبت به بقیه بیشتر شده‌بود. پسرها که می‌دیدند از یک دخترچه اطلاعات کمتری دارند، معمولاً زورشان می‌آمد اما من ماشین را از نگاه خودم می‌دیدم و توی سرم یک شوفر تریلی زندگی می‌کرد که از جاده‌های اروپا کلی خاطره دارد، از پلیس‌راه‌های جاده بندر و حتی به سوغاتی‌هایی که برای خانواده آورده‌بودم هم فکر می‌کردم؛ که این آخری بدون شک نگاه دخترانه‌ام بود. اصلاً ما دخترها به جزئیات جوری گیر می‌دهیم و کوتاه نمی‌اییم که خودمان را هم گاهی کفری می‌کند. مثلاً از یک مقطعی در زندگی، شاید مردها با تمام علاقه‌شان به یک مدل خاص ماشین، باز هم ته تشش همین که آن مرکب، چهار چرخ داشته‌باشد و راه برود، برایشان کفایت می‌کند اما دختر که باشیذ فکر کردن به روکش فرمان و عروسک آویز آینه و موکت صندوق عقب ماشین و حتی جمله کوتاه بالای شیشه پشت، سمت راست هم شاید برایتان دغدغه شود. شاید به همین دلیل بود که عهد کردم تا توان خرید یک ۲۰۷مشکی دنده اتومات شیشه ظلمات را نداشته‌باشم. خیال رفتن به آموزشگاه را هم از سرم بیرون کنم که با توجه به قیمت خودرو هنوز آن دومی حاصل نشده، چه برسد به اولی! یکی از فانتزی‌هایی که به عنوان یک فارغ التحصیل رشته ادبیات فارسی بین روکش فرمان و بوگیر و کفی و ضبط و باند و روکش صندلی ۲۰۷مشکی دنده اتومات شیشه ظلماتم برابم مهم بود، همان اصطلاحا جمله پشت کامیونی بود که به لحاظ فلسفی باید به رخش عزیز آرزوهایم هویت می‌داد، برای همین بعد از شماره پلاک مورد علاقه که حتما حرفش باید ب باشد، چشم می‌گرداندم برای یک جمله پرمحتوای دهن پرکن. راننده کامیون درونم افتاده‌بود توی جاده‌ها که از قضا برای پیدا کردن این قبیل جملات، چشمش یا باید روی نیسان‌های آبی ترجیحا دارای پرده و نورپردازی داخلی بگردد، یا کامیون‌های جاده سلفچگان . جمله پیشنهادی را پیدا کردم که البته یک مصرع از رودکی است؛ بسا کسا که به روز تو آرزومندند.

و حالا فقط یک ۴۰۰ میلیونی کم دارم که یک ۲۰۷مشکی دنده اتومات شیشه ظلمات بخرم و این مصرع را با فونت نستعلیق بیندارم شیشه عقب سمت راستش. هرچند، همین الان آن تصویر را می‌بینم و من یکی از آن کسانی هستم که به روز خودم در آن روزی که آن ماشین را سوار شدم آرزومندم!

